**راکی و رکشابندن**

**سدارنگانی،**

در افسانه‏های قدیم هندوان گفته شده است که میان ایندرا( Indra? )ایزد باران‏ و داناوال( Dana?val )اهریمن بر سر فرمانروائی آسمانها جنگ در گرفت.این جنگ‏ سالها بطول انجامید.گاهی ضربه‏های داناوال ناپاک اشک را از چشم ایندرا جاری‏ میساخت و دنیا را تر میکرد و گاهی هم برق شمشیر ایندرا داناوال را بغرّش در میآورد- ولی هیچکدام در زور و قدرت دست کمی از یکدیگر نداشتند جز اینکه ایندرا متأهل‏ بود و داناوال بدبخت بی‏زن.

چه کاریست که زن قادر به انجام آن نیست!ایندرانی( Indra?ni )،زن ایندرا، وقتی دید نزدیک است شوهرش از پا درآید تصمیم گرفت بوی بفهماند که وقتی زن‏ علاقه و ایمان به شوهر خود داشت میتواند در زندگی او فردی مؤثر باشد و از هر جهت‏ بدو کمک کند.بدین فکر برهمنان و دانشمندان را گرد آورد و از آنان خواست تا او را در اذکار بر راکی(نخ حفاظت و سلامتی)بدمند.آنان خواستهء ایندرانی را انجام دادند و بدو گفتند که هرکس که این نخ را بر بازو داشته باشد غلبه‏اش بر دشمن آسان است- ایندرانی نخ را ببازوی شوهر بست و او را روانهء میدان جنگ کرد.ایندرا این بار هنوز ضربهء اول را بر اهریمن بدسرشت نکوفته بود که او نعره‏ای بر زد و برای همیشه بر زمین افتاد.

از آن رمان ببعد رسم رکشابندن یعنی بستن نخ حامی بین هندوان رواج‏ یافت چنانکه در اوایل برهمنان برای اظهار التفات بمریدان خود و محصلین برای جلب‏ رضای معلمین و خدمه برای ابراز وفاداری به ارباب این رسم را رواج دادند،بعدا مادران این رسم را ترویج کردند و موقعیکه فرزندانشان بمسافرت میرفتند برای اینکه‏ دعای خیر در حق آنان کرده باشند راکی را که نشانهء پیروزی بر اهریمن بدکردار بود بر بازوانشان می‏بستند(بعید نیست پارچه‏ای که مسلمانان هند در آن مقداری از پول گره زده بعنوان امام ضامن-امام زمان-روی بازوی مسافر میبندند ارتباطی با همین راکی داشته باشد).رفته‏رفته این رسم تغییر کرد و بشکلی درآمد که فقط خواهران برای حفظ و حراست و ضمنا آسودگی از تعرض دیگران بدست برادر یا برادر خواندهء خویش می‏بستند و این عمل صرفا برای جلب حمایت قویتر از خود مجرا میشد.

بارها این رسم به داد زنان رسیده چنانکه یکی از ملکه‏های راجپوت هند بنام‏ رانی کروناوتی( Krona?vati )در زمان همایون شهنشاه مغول در محاصرهء رقبای تاج و تخت قرار گرفت،شوهرش و عدهء کثیری از لشکریانش کشته شدند وقتیکه از همه جا مأیوس شد برهمنی را نزد همایون فرستاد تا از جانب وی نخی را بدست شاه ببندد و تقاضای کمک کند-این اقدام آنقدر در همایون مؤثر واقع شد که چون برادری بکمک‏ خواهرش شتافت و او را از مهلکه نجات داد.

یک قصّهء خوشمزه‏ای راجع به راکی که ممکن است حقیقت تاریخی هم داشته‏ باشد در هند شنیده میشود.میگویند:رخشانه(روشنک)،محبوبهء اسکندر،قبل از اینکه سردار مقدونی با رای شهر قنوج،پورس،( Porus )در میدان کارزار بنبرد در آید بدربار آن پادشاه دلاور رسیده ببازوی او راکی بست.رای هم حسب معمول‏ رخشانه را باسم خواهر خطاب کرده باو قول داد که بوقت درخواست بیاری وی‏ شتابد.در میدان جمگ وقتیکه لشکر اسکندر فرار را برقرارتر ترجیح میداد و نزدیک‏ بود شمشیر هندی پورس بر فرق اسکندر صاعقه‏وار بیفتد،رخشانه که همراه اسکندر بود از رای برای رهانیدن شوهر خواهش کرد.پورس بپیمان خود پا بر جا ماند و دست از کشتن‏ دشمن کشید-پس از ان وضع میدان تغییر کرد و خود پورس با شکست مواجه شد.

رسم رکشا بندن چنین است که در اطاقی مربع مستطیلی درست میکنند و آن را با برنج و انواع رنگها ویآرایند و در میان اطاق قرار میدهند و برادر خویش را روی‏ چوکی(جهار پایه)ای مینشانند،نزد او نارگیل و برگهای تنبول( Betel-nut )و کافور و صندل سائیده و گرد قرمز خاصی با گلهای تازه میگذارند،بعدا خواهر یا خواهران که هرکدام جامهء نو بتن کرده و خود را با زیور و جواهرات آراسته‏اند پس‏ از خواندن اوراد مذهبی به پیشانی برادر خال میزنند و راکی را که خود بافته‏اند بدست او میبندند و به او شیرینی تعارف میکنند.برادر در جواب با ادای کلمات مخصوص متعهد میشود که از آن زمان تا دم مرگ در موقع لزوم حمایت آنان را بعهده بگیرد و در ضمن هدیه‏ای میدهد.این هدیه که اغلب بصورت پول نقد است و در مواقع سخت‏ کمک مؤثری برای خواهران میباشد.بدین ترتیب می‏بینیم که رکشابندن از دو نظر قابل ملاحظه است:یکی اخلاقی و دیگر اقتصادی و ضمنا صمیمیت بیشتری میان‏ برادران و خواهران ایجاد کرده و اساس زندگی خانواده را استوارتر میسازد.

در این روز که مصادف با پانزدهم ماه شراوانا( Sra?nawa?na )و پایان فصل باران‏ است در سراسر سرزمین هند مردان را می‏بینیم که روی پیشانی‏شان خال قرمز رنگ‏ گذارده شده و بر مچ دست راستشان نخ رنگین بسته شده است.

سعدی(خوانیم)

بخت آئینه...

بخت آئینه ندارم که در او می‏نگری! خاک بازار نیرزم که بر او می‏گذری! من چنان عاشق رویت که ز خود بیخبرم‏ تو چنان فتنهء خویشی که ز ما بیخبری! بچه مانند کنم در همه آفاق ترا؟ کانچه در وَهْم من آید،تو از آن خوبتری! بُرقع از پیش چنان روی نشاید برداشت‏ که بهر گوشهء چشمی دل خلقی ببری! دیده‏ای را که بدیدار تو دِل می‏نرود هیچ علّت نتوان گفت بجز بی بصری‏ گفتم از دست غمت سر بجهان سر بنهم. نتوانم.که بهر جا که روم در نظری! بفلک میرود آهِ سحر از سینهء ما تو همی بر نکنی دیده ز خواب سحری! خفتگان را خبر از محنت بیداران نیست! تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری! هرچه در وصف تو گویند بنیکوئی،هست. عیبت آنست که هر روز بطبعی دگری! گر تو از پرده بون آئی و رخ بنمائی‏ پرده برکار همه پرده نشینان بدری! عذر«سعدی»ننهد هرکه ترا نشناسند، حالِ دیوانه نداند که ندیده است پری!